

به مناسبت روز جهانی کارگران

اول ماه مه ۲۰۰۱ میلادی برابر با یازدهم اردیبهشت ۱۳۸۰ هجری شمسی

گروندریسه

مبانی نقد اقتصاد سیاسی

* گروندریسه، (جلد اول)، از صفحه ۱۹۵-۲۰۸.

* نویسنده: کارل مارکس

* ترجمه: باقر پرهام و احمد تدین

* چاپ نقش جهان، صحافی هما.

* چاپ اول ترجمه فارسی بهار ۱۳۶۳، حروفچینی پیشگام، لیتوگرافی کوهرنگ.

(چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۷)، (چاپ سوم، پاییز ۱۳۷۸).

* E - mail: agah@neda.net

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ تکثیر: ۲۷/۰۴/۲۰۰۱

* آدرس تماس با شبکه نسیم (اتحادیه مارکسیستها) از طریق پست الکترونیکی:

nasim@tele2.se

اطلاع به خوانندگان

ضرورت عاجل مبارزه با سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، و سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم بورژوائی که سوسیالیسم و کمونیسم (علمی) را بخشاً در «برابری» («اقتصادی»)، «عدالت» و یا «عدالت اجتماعی» فرموله کرده اند، و تحت عنوان سوسیالیست و کمونیست و حتی مارکسیست، این خواسته‌های ایده آلیستی را ضمن به انحراف کشاندن توده مردم علی العموم و بطور مشخص طبقه کارگر، چه از نظر فکری و چه از نظر مبارزاتی، تبلیغ میکنند، مرا به تکثیر از جمله این اثر که نقدی است بر این خواست ها و نظراتی که در خدمت بورژوازیست، واداشت. گو اینکه ابعاد مسئله بسی فراتر از دوران اخیر مبارزه طبقاتی جاری در ایران است و بعد جهانی دارد. یک بررسی تاریخی نشان خواهد داد که مبلغین سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و بورژوائی (در اشکال مختلف آن)، چه صدمات عظیمی به جنبش جهانی طبقه کارگر و امر رهایی بشریت از ستم و تخاصم طبقاتی وارد کرده اند. صرف شور انقلابی کارگران و توده های زحمتکش، در غیاب آگاهی از تئوری سوسیالیسم و

کمونیسم علمی و تسلط آن بر جنبش کارگری و توده های زحمتکش، به رهایی از استثمار طبقاتی منجر نمی شود.

یکسان و یا برابر دانستن شور انقلابی با آگاهی کمونیستی - و نتیجتاً کوتاهی در آموختن تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و حرکت از آن - یکی از نقطه ضعف های جنبش کارگری، مردمی و انقلابی است. سوسیالیسم و کمونیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شد، مانند هر علم دیگر طلب میکند که به آن، به مثابه علم رفتار شود؛ یعنی آموخته شود.

در واقع، بیش از صدوپنجاه سال پیش، عدم درک تاریخی - اقتصادی سوسیالیست ها و کمونیست های تخیلی، و سوسیالیست های خرده بورژوائی، «حقیقی» و بورژوائی، علت تبلیغ کردن چنین خواستها و نظرات ایده آلیستی بود؛ ولی پس از آن زمان، علت، عدم درک تاریخی - اقتصادی آنها نیست که چنین خواست ها و نظرات ایده آلیستی ای که در خدمت بورژوازیست، آنها تحت عنوان مارکسیست (= پیرو علم شرایط رهایی پرولتاریا و یا تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی) تبلیغ می کنند، و یا به خود مارکس نسبت میدهند، بلکه عملی است آگاهانه. در این شرایط، بوجود آوردن امکانی دیگر جهت رجوع مستقیم مردم ایران به اسناد پایه ای تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی، اهمیت ویژه ای یافت. اهمیتی که توسط دیگرانی که بنوبه خود و بهر طریق، در این راه مرا یاری کرده اند درک شده است و بدینوسیله از همگی یشان تشکر می کنم.

شتابزدگی در تایپ تکثیر اول این اثر منجر به لغزشهای کلامی شد و در تاریخ ۲۷/۰۴/۲۰۰۱ از طریق اینترنت پخش گردید. با فرصتی که در این فاصله یافتم، مجدداً به کتاب ترجمه فارسی رجوع نموده و لغزشهای موجود در تکثیر اول را تصحیح کردم. این مطلب تصحیح شده، در تاریخ ۱۲/۰۵/۲۰۰۱ پخش گردید.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

۲۰۰۱/۰۸/۰۴

فصل سرمایه

«آدمی از طلوع تمدن، ارزش مبادله ای فرآورده های کار خود را نه از راه مقایسه با فرآورده های عرضه شده در مبادله، بل از راه مقایسه با فرآورده ای مطلوب تعیین کرده است» (ف).
(گانیل، ۱۳/۹)

مبادله ساده، مناسبات مبادله گران، برابری، آزادی، هماهنگی و غیره (باستیا و پرودون)

دشواری درک پول در تمامیت معنای آن – که اقتصاد سیاسی با نادیده گرفتن این یا آن جنبه، یا با تأکید بر یک جنبه در مقابل جنبه های دیگر، می کوشد از آن طفره برود – این است که پول یک رابطه اجتماعی، یک رابطه اجتماعی معین، و مشخص افراد با یکدیگر است، و حال آنکه در عمل چیزی جز یک فلز، یک سنگ، یک شیء صرفاً فیزیکی خارجی که به صورت کامل در طبیعت یافت می شود نیست. مشکل این است که شکل طبیعی و ظاهری پول به هیچ وجه بیانگر ماهیت آن به عنوان رابطه ای اجتماعی نیست. طلا و نقره فی نفسه و برای خود هیچکدام پول نیستند. طبیعت، ایجاد کننده پول نیست، همانطور که جریان مبادله و خیل بانکداران را هم طبیعت به وجود نیاورده است. با وجود یک نظام پیشرفته تولیدی در پرو و مکزیک، طلا و نقره در این دو کشور نقش پولی نداشتند، و فقط بصورت زینتی به کار می رفتند. خاصیت پولی طلا و نقره، خاصیت طبیعی این دو فلز نیست: فیزیکدانان و شیمی دانان به طلا و نقره به صورت پول نمی نگرند. در عوض پول، مستقیماً طلا و نقره است. جنبه صوری پول به عنوان معیار اهمیت دارد. و اهمیت آن هنگامی بیشتر می شود که فلز در ضرب سکه به کار می رود. اما در سومین معنای پول، که جنبه صوری پول کامل می شود، و معیار و مسکوک دیگر چیزی جز نماینده نقش هائی از پول نیستند، همه تعیینات پول زایل می گردند یا مستقیماً با فلز انطباق می یابند. در این حالت از ظاهر پول اصلاً پیدا نیست که پول بودنش صرفاً نتیجه فرآیندهای اجتماعی ست. دیگر پول، پول است. و آنچنان محکم و استوار، که ارزش مصرفی بیواسطه اش از نظر فرد هیچ ارتباطی به نقش وی ندارد؛ همگان پول را مظهر مجسم ارزش مبادله ای صرف می بینند و کمترین تصویری از اینکه پول روزگاری هم نوعی ارزش مصرفی داشته است به خود راه نمی دهند. در اینجا تناقض بنیادی میان ارزش مبادله ای و شیوه تولید اجتماعی مبتنی بر آن بوضوح آشکار می شود. دیدیم چگونه بعضی ها خواسته اند با کنار گذاشتن شکل فلزی پول، به عنوان یک امر قراردادی ظاهراً

اجتماعی، و اثبات اینکه پول رابطه ای اجتماعی است، بر این تضاد غلبه کنند. آخرین تلاش ها در این زمینه قضیه کوپن های پولی کاری بود که ماجرایش را دیدیم. حالا دیگر باید کاملاً روشن شده باشد که تا وقتی مبنا ارزش مبادله ای ست این کار نوعی سرهم بندی ست. ضمناً تصور اینکه پول فلزی مبادله را خراب می کند تصوری باطل است. همه این اشتباهات از بی اطلاعی محض نسبت به سرشت پول سرچشمه می گیرد. از سوی دیگر روشن است که به موازات افزایش تنازعات در درون مناسبات مسلط تولیدی، و تشدید نیاز به از بین بردن شکل تناقض آمیز آنها، این مطلب که دعوی موجود بر سر پول فلزی یا پول بطورکلی بارزترین نشانه تناقض ها و تضادهای نظام ﴿اقتصادی﴾ حاکم است، بیشتر آشکار می شود. و مگر می توان شدیدترین تناقض ها را با سرهم بندی هائی در باب پول یا در باب مسائلی که در واقع آثار و عواقب ساده آن تناقض ها هستند، از بین برد؟ با اقدامات انقلابی که هدف جمله آنها فقط پول است، و مابقی قضایا را نادیده می گیرد، یعنی با حک و اصلاح های جزئی آن، آیا می توان به نتیجه ای رسید؟ اینها به آن می ماند که برای تنبیه الاغ چوب را به خورجین بزیم اما وقتی الاغ ضربه های وارد بر خورجین را حس نکند شخص در واقع به خورجین چوب زده است نه به الاغ. تا هنگامی که این گونه اقدام ها برضد پول انجام می شود باید گفت که ما در واقع به جای حمله به علل، به آثار و عواقب حمله ور شده ایم. با این کارها البته آشفستگی هائی در کل فرآیند تولیدی ایجاد می شود اما مبنای استوار فرآیند تولیدی ﴿که همچنان دست نخورده باقی مانده﴾ این قدرت را دارد که با واکنشی بیش و کم قهرآمیز بر این گونه آشفستگی های صرفاً گذرا غلبه کند.

از سوی دیگر اگر مناسبات پولی را در خلوص محض آنها تا این مرحله، صرفنظر از مناسبات بسیار پیشرفته تر تولیدی، در نظر بگیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که ظاهراً همه تناقضات ذاتی جامعه بورژوائی فقط در مقوله ساده پول حل شدنی ست: دموکراسی بورژوائی، و، پیش از آن اقتصاددانان بورژوا، دائماً همین جنبه را دستاویز قرار میدهند تا از شرایط اقتصادی موجود دفاع کنند ﴿و بگویند تضادی در کار نیست﴾. (اقتصاددانان دست کم آنقدر پیگیر هستند که قضیه را تا ساده ترین مقولات ارزش و مبادله دنبال کنند). تا زمانی که کالاها یا کار تنها به مثابه ارزش مبادله ای در نظر گرفته شوند و رابطه کالاهای گوناگون با یکدیگر در حکم مبادله و موازنه ارزش مبادله ای باشد افراد درگیر در این جریان البته مبادله گران ساده ای بیش نیستند. اینان از لحاظ ظاهری که ضمناً جنبه اقتصادی قضیه هم هست مطلقاً با هم تفاوتی ندارند. ﴿پایه اقتصادی﴾ نشان

دهنده کارکرد اجتماعی، یا رابطه اجتماعی آنها با یکدیگر است. هر کدام از آنان یک مبادله گر است، یعنی همان رابطه اجتماعی را در برابر دیگران دارد که دیگران در برابر او. پس مناسبات آنان با یکدیگر به عنوان عوامل مبادله مبتنی بر برابری است. پیدا کردن اثری از تمایز بین آنها امکان ندارد تا چه رسد به تضاد یا حتی تفاوت. وانگهی کالاهائی که در جریان مبادله قرار می گیرند در حکم ارزش های مبادله ای معادل اند یا دست کم این چنین به حساب می آیند (حداکثر چیزی که می تواند روی دهد، اشتباهی ذهنی در برآورد دوطرفه از ارزش هاست. و اگر فردی مثلاً دیگری را مغبون سازد دلیل این امر در طبیعت کارکرد اجتماعی ئی که آنها را رویاروی هم قرار می دهد نیست. چون کارکرد امری واحد است و همه در آن برابرند؛ بلکه تنها دلیل آن ذکاوت طبیعی، زبان آوری، و، خلاصه، صرف برتری یک فرد بر فرد دیگر است؛ این تفاوت منطقاً تفاوتی طبیعی است و ربطی به طبیعت رابطه ندارد. اما چنانکه بعداً خواهیم دید حتی همین گونه قضاوت ها نیز به موازات پیشرفت رقابت تخفیف می یابد و تأثیرش را از دست می دهد.) پس از لحاظ ظاهر ناب، جنبه اقتصادی رابطه، محتوای رابطه غیراقتصادیست و بیرون از حوزه اقتصاد قرار می گیرد: به علت خصلت طبیعی اش، با محتوای اقتصادی قضیه فرق دارد. حتی می توان گفت به رغم انطباق مستقیم با اقتصاد، کاملاً جدا از اقتصاد است. با اینهمه از لحاظ اقتصادی محض، می توان سه عنصر اساسی تشخیص داد: اول عوامل رابطه یعنی مبادله گران (که رسماً بدین خصیصه شناخته شده اند)؛ دوم موضوع های مبادله آنها یعنی ارزش ها یا معادل هائی که نه تنها باید برابر باشند، بلکه رسماً برابرند؛ و سوم خود عمل مبادله که رابطه است. از طریق همین رابطه است که عوامل به عنوان مبادله گران برابر و موضوع های مبادله آنها چون چیزهائی معادل فرض می شوند. معادل ها محمل عینیت یک عامل برای دیگری هستند. یعنی عامل ها در عمل مبادله وزنه معادل را هم تشکیل می دهند ضمن آنکه یکی از دیگری متفاوت است. عامل ها در مبادله تنها از راه این معادل ها به صورت هم ارز وجود دارند و برابری خود را با هم در پرتو مبادله موضوع ها به اثبات می رسانند. چون اینها به عنوان اشخاص هم ارز و دارندگان اشیاء معادلی که خود ضامن متقابل آنها هستند نسبت به هم در پایه ای از برابری متقابل در مبادله قرار دارند، ولی از آنجا که هم ارز یکدیگرند، در واقع گوئی فرقی با هم ندارند، تفاوت های فردی دیگرشان در این میان مطرح نیست و همین طور دیگر کیفیات فردی شان چندان اهمیتی ندارد. حالا با توجه به محتوای خارج از عمل مبادله (عملی که ارزش های مبادله ای و عامل های آنها یعنی مبادله گران را در مقام خود وضع و تثبیت می کند) باید گفت این محتوای خارج از شکل

اقتصادی تنها می تواند متشکل از: (۱) ویژگی طبیعی کالاهائی که مبادله می شوند؛ (۲) نیاز طبیعی خاص مبادله گران، یا هر دوی آنها باهم؛ و خلاصه متشکل از ارزش های مصرفی گوناگون کالاهائی که مبادله می شوند باشد. محتوای مبادله که کلاً ربطی به مقصد اقتصادی آن ندارد، نه تنها برابری اجتماعی افراد را به خطر نمی اندازد بلکه تا حدی تفاوت طبیعی شان را بر مبنای برابری اجتماعی آنان قرار می دهد. اگر فرد الف همان نیازی را داشته باشد که فرد ب دارد، و اگر موضوع کار هر دوی آنها چیز واحدی باشد در این حالت هیچ رابطه ای بین آنها نخواهد بود؛ یعنی اینها از لحاظ تولیدی در حکم دو فرد متفاوت نیستند. ﴿مثلاً﴾ هردو نیاز به دم زدن دارند و هوا برای هردو وجود دارد. این امر آنان را در هیچ نوع تماس اجتماعی قرار نمی دهد. این حقیقت مشترک که هر دوی آنها تنفس کننده اند بیانگر رابطه ای طبیعی، و نه شخصی، میان آنهاست. تنها تفاوت نیازها و تفاوت تولیدهایشان سبب آغاز مبادله و برابری اجتماعی شان در مبادله می شود. پس تفاوت های طبیعی دو فرد مقدمه برابری اجتماعی شان در عمل مبادله و در مجموعه مناسبات تولیدی است. با توجه به تفاوت های طبیعی شان فرد الف از نظر فرد ب، و فرد ب از نظر فرد الف دارنده ارزش مصرفی ست. پس گوناگونی های طبیعی پایه ای ست برای برقراری یک رابطه دوجانبه و برابر. اما آنها از این لحاظ نسبت به هم بی تفاوت نیستند، مکمل یکدیگرند و هر کدام نیازمند دیگری ست. فرد ب با کالائی که دارد، عین نیاز فرد الف است، و برعکس. پس اینها فقط رابطه ای برابر ندارند بلکه رابطه ای اجتماعی دارند. تازه این همه مطلب نیست. اگر نیاز یکی می تواند با فرآورده دیگری ارضا گردد، برای آن است که آن یکی قادر است شیء مورد نیاز دیگری را تأمین کند و هریک در برابر دیگری دارنده شیئی ست که طرف مقابل به آن نیاز دارد. همه اینها می رساند که هریک از آنها به عنوان موجود بشری و رای حد نیاز خود دارد، و همه آنها به عنوان افراد بشر با هم رابطه دارند و می دانند که از نوع یا جماعت واحدی هستند. در غیر انسان این امر روی نمی دهد. مثلاً فیل ها برای ببرها؛ یا این حیوان برای آن حیوان دیگر تولید نمی کند. یک کندوی زنبور در نهایت گوئی شامل یک زنبور است ضمن آنکه همه آنها فقط یک چیز تولید می کنند (وانگهی فرآورده ها هنوز در اینجا از کار جدا نشده اند. فرآورده ها به شکل کالا وجود دارند یا اگر آقای باستیا به پیروی از ژان باتیست سه ترجیح می دهد، به شکل خدمات ۲: باستیا خیال می کند که با برگرداندن ماهیت اقتصادی ارزش مبادله ای به محتوای طبیعی آن، یعنی به کالای مصرفی یا خدمات، گامی بزرگ فراتر از اقتصاددانان کلاسیک مکتب انگلیسی برداشته، ﴿در حالی که این اقتصاددان ها﴾ قادرند مناسبات خاص تولید

را در شکل خالص آن درک کنند)، گوناگونی طبیعی افراد و کالاهای آنها زمینه تعیین کننده یکپارچگی آنها از لحاظ روابط اجتماعی شان به عنوان مبادله گران برابر یا موسوم به برابر است، و مفهوم برابری در اینجا با مفهوم آزادی تکمیل می شود. گرچه فرد الف نیازی به کالای فرد ب دارد اما آنرا با زور تصرف نمی کند و برعکس، بلکه آنها متقابلاً یکدیگر را به عنوان مالک، به عنوان اشخاصی که اراده شان بر کالاهایشان نافذ است می شناسند و مفاهیم حقوق شخصی و آزادی، تا حدی که رابطه مذکور از آزادی برخوردار است همین جا به میان می آید. هیچکس مال دیگری را به زور نمی گیرد. انتقال به غیر امری ست آزادانه. اما مساله به همین جا ختم نمی شود. فرد الف از طریق کالای ج نیاز فرد ب را تا آن حد و به این دلیل برآورده می سازد که فرد ب نیز با کالای د نیاز فرد الف را برمی آورد، و برعکس. هریک به دیگری خدمت می کند تا به خود خدمت کرده باشد. هریک از دیگری بطور متقابل به گونه وسیله ای برای خود بهره می گیرد. هر دو آگاه هستند که: (۱) هیچ کدامشان به هدف خود نمی رسد مگر آنکه وسیله ای برای هدف دیگری باشد؛ (۲) هیچکدام شان فقط وسیله ای برای دیگری (یعنی وجود برای غیر) نیست مگر به این دلیل که هدفی فی نفسه (یعنی وجود برای خود) است؛ (۳) هرکدام به تناوب هم وسیله و هم هدف است و هیچکدام به هدف نمی رسد مگر آنکه وسیله ای برای هدف دیگری باشد؛ برای دیگری بودن هرکدام، در عین حال برای خود بودن اوست. و وجود دیگری، هم وجودی است برای خودش و هم وجودی برای این یکی. این دوجانبگی امری ضروری است. این شرط مقدم و طبیعی مبادله است اما به خودی خود ربطی به دو عامل دست اندرکار مبادله ندارد؛ اهمیت اش فقط در این است که نفع یکی را، که مغایر نفع دیگری و بی رابطه با آن است، تأمین می کند؛ یعنی اینکه نفع مشترک که به عنوان محرک اقدام در کل ظاهر می شود به وسیله هر دو طرف به عنوان یک حقیقت شناخته می شود. اما به خودی خود محرک نیست بلکه امری است که بیشتر به اصطلاح به رغم منافع خصوصی دو طرف صورت می گیرد، زیرا نفع خصوصی هر کسی نقطه مخالف نفع دیگری است. فرد از این زاویه اخیر می تواند در نهایت دارای این آگاهی تسکین دهنده باشد که ارضای نفع فردی تضادآمیز او دقیقاً زمینه ای ست برای گشایش گره منافع متضاد به وجهی مثبت و تحقق منفعت عام اجتماعی. خارج از عمل مبادله ۴ فرد، و هریک از افراد، نفسی در خود و منحصر به خویش و حاکم بر وجود خویش است. و بدین ترتیب به کامل ترین وجه آزادی فردی می رسیم: معامله داوطلبانه بدون هیچ زوری از هیچ طرف؛ اثبات وجود خود ضمن وسیله شدن یا خدمت کردن به هدف دیگری؛ وسیله محض شدن برای هدف فی نفسه بودن، برای

مسلط شدن و صاحب اختیار بودن؛ و سرانجام نفع خودخواهانه ای که بیانگر وجود هیچ نفع مافوقی ﴿تحت عنوان طبقه، ملت، دولت و غیره﴾ نیست. دیگری نیز به گونه کسی شناخته و پذیرفته می شود که به نوبه خود در پی تحقق نفع خودخواهانه خویش است؛ پس هر دو می دانند که نفع مشترک تنها در دوگانگی، چندگانگی، استقلال کامل و مبادله منافع خودخواهانه وجود دارد. منفعت عام دقیقاً مجموعه منافع خودخواهانه است. از این رو شکل اقتصادی یعنی مبادله، مطلقاً مستلزم برابری عوامل فردی مبادله است در حالی که محتوا و مضمون آن، اعم از ماده یا افراد، انگیزه ای برای آزادی است. با این حساب برابری و آزادی نه تنها در مبادله مبتنی بر ارزش های مبادله ای محترم شمرده می شوند بلکه مبادله ارزش های مبادله ای پایه مولد واقعی همه آزادی ها و برابری هاست. اینها به عنوان ایده های محض، صرفاً صورت ذهنی تعالی یافته آن روابط واقعی اند. و چون بگونه ای تحول یافته در مناسبات حقوقی، سیاسی و اجتماعی ظاهر شوند در واقع تجلی همان پایه تولیدی گیرم با قدرتی دیگر هستند. تمامی جریان تاریخ شاهد این مدعاست. برابری و آزادی در این حد از توسعه اجتماعی ﴿یعنی در مفهوم جدیدی که از آن داریم﴾، دقیقاً مفهومی مخالف آزادی و برابری در جهان باستان دارند که بنایشان بر ارزش مبادله ای توسعه یافته نبود، بلکه توسعه ارزش مبادله ای بیشتر سبب انهدام آنها شد. برابری و آزادی ﴿به مفهوم جدید﴾ مسبوق به مناسبات تولیدی اند که هنوز در جهان باستان و سده های میانه تحقق پیدا نکرده بودند؛ کار اجباری مستقیم شالوده بنای جهان باستان است. جماعت بر این کار به عنوان بنیاد خود اتکا دارد؛ کار خود به منزله امتیازی برای تولید فرآورده های خصوصی بود نه تولید ارزش مبادله ای به معنای عام کلمه که پایه جهان سده های میانه است. ﴿در دنیای جدید﴾ کار نه کار اجباری است و نه به گونه سده های میانه با توجه به یک واحد مشترک و برتر (صنف) صورت می گیرد.

البته درست است که ﴿رابطه بین افراد﴾ درگیر در مبادله نیز تا جایی که به انگیزه شان مربوط است، یعنی در رابطه با انگیزه های طبیعی بیرون از فراگرد اقتصادی، خود بر نوعی اجبار متکی است اما این اجبار از یک سو ناشی از بی اعتنائی دیگران به نیاز صرف من، به فردیت طبیعی من است؛ بدین معنا که دیگری با من برابر و آزاد است ضمن آنکه آزادی و برابری اش شرط لازم برای آزادی و برابری من است. از سوی دیگر، اگر من تحت تأثیر نیازهای خود و اجبار ناشی از آنها قرار دارم، این طبیعت خود من (یا نفع خصوصی من به شکل عام و بازانديشده) ۶ است که به صورت مجموعه ای از نیازها و انگیزه ها در ذهن عمل می کند نه چیزی بیگانه. اجبار ناشی

از وجود من بر دیگری و کشاندن او به نظام مبادله نیز از همین مجرا صورت می گیرد. پس تعریف حقوق رومی از برده (servus) تعریف درستی است زیرا می گوید: برده کسی است که حق اکتساب هیچ چیزی را به نام خود در مبادله ندارد. ۷. پس روشن است که گرچه این نظام حقوقی منطبق بر وضع اجتماعی ثی بوده که در آن وضع مبادله به هیچ روی توسعه نیافته بود، با وجود این در همان حوزه محدود توسعه یافته اش خصائص شخصی حقوقی یعنی فردیت تعیین شده در مبادله را در واقع تا حدی به رسمیت می شناخت. بدین ترتیب در حقوق رومی (دست کم در جنبه های اساسی اش) مناسبات حقوقی جامعه صنعتی، خاصه آن حق که جامعه بورژوائی در حال رشد ناچار به تأیید آن در برابر جامعه قرون وسطائی بود، پیش بینی شده بود. اما توسعه کامل این حق در هر صورت نتیجه انحلال جماعت رومی بود.

از آنجا که پول چیزی جز تحقق ارزش مبادله ای نیست، و از آنجا که نظام ارزش های مبادله ای جز در یک نظام پولی توسعه یافته تحقق نمی یابد، یا به عکس؛ پیدایش نظامی پولی به معنای تحقق کامل دوران آزادی و برابری است. پول به عنوان معیار، مظهر کامل نظام ارزش های مبادله ای ست و این ارزش ها را از هر جهت حتی در شکل ظاهر تبدیل به یک معادل ﴿مناسب﴾ می کند. البته در گردش یک تفاوت شکلی پدید می آید چرا که دو مبادله گر در نقش های متفاوت خریدار و فروشنده ظاهر می شوند؛ ارزش مبادله ای برای خریدار شکل عام پول را دارد، و برای فروشنده شکل خاص کالای طبیعی با قیمت معین را. اما همه اینها دستخوش تغییر است؛ گردش با برابری و معادله پیش می رود نه با نابرابری؛ گردش الغای تفاوت های تقریباً نفی شده است. نابرابری موجود در گردش تنها جنبه صوری دارد. بالاخره با به گردش درآمدن پول ﴿دورانی فرا می رسد که در آن﴾ برابری به صورت محسوس تحقق پیدا می کند چرا که پول گاه در دست این است و گاه در دست آن، بی آنکه این جابه جایی تأثیری بر وی داشته باشد. هرکس در برابر دیگری در حکم دارنده پول و در فراگرد مبادله در حکم خود پول است بدین سان بی تفاوتی و معادله به شکل شیء خاصی بروز می کنند. آن تفاوت های ویژه و طبیعی که در کالا موجود بود دیگر از میان می رود و نقش گردش در این است که این گونه تفاوت ها را دائماً بزداید. کارگری که کالائی را به قیمت ۳ شیلینگ می خرد، به شکل خریدار دارنده ۳ شیلینگ، با پادشاهی که همین عمل را انجام می دهد از نظر فروشنده دارای کارکرد یکسان و برابری یکسان است. همه تمایزهای موجود در بین اینها از میان می رود. همگی برابرنند، زیرا فروشنده تنها به عنوان مالک یک کالا به قیمت ۳ شیلینگ ظاهر می شود فقط با این تفاوت که ۳ شیلینگ در

یکجا به صورت نقره، و در جای دیگر به شکل شکر درمی آید. پول در سومین شکل خود ممکن است منشأ تفاوتی مابین نفوس عامل مبادله باشد. اما از آنجا که پول به عنوان ماده، به عنوان کالای عام قراردادها ظاهر می شود، همه تمایزهای موجود مابین طرف های قرارداد از میان برمی خیزد. اگر پول را به شکل زمینه انباشت در نظر بگیریم، باید گفت که فرد در این حالت به جای کنار گذاشتن و ذخیره کردن مقداری کالا در واقع معادل پولی آن را که شکل عام دارائی است ذخیره می کند. به این ترتیب اگر فردی انباشت کند و دیگری نکند هیچیک به زیان دیگری عمل نکرده است. یکی از ثروت واقعی بهره می گیرد و دیگری سرگرم انباشت ثروت در شکل عام آن است. اگر یکی فقیر شود و دیگری ثروتمند، این به خود آنان و خواست شان مربوط می شود و نه به رابطه اقتصادی موجود میان آنها. ارث و میراث و دیگر دارائی های حقوقی مشابه که تداوم بخش این گونه نابرابری ها هستند، به این آزادی و برابری طبیعی صدمه ای نمی زنند. اگر رابطه فرد الف در اصل با این نظام در تضاد نباشد، تداوم بعدی رابطه مذکور هم منشأ چنین تضادی نخواهد بود زیرا که فرد الف می تواند جای خود را به فرد ب بدهد و قس علیهذا. مساله فقط بر سر تعیین اهمیت شرائط اجتماعی در ورای عمر طبیعی فرد است: یعنی تثبیت آن در برابر حوادث روزگار و تصادف طبیعت که ممکن است به تعلیق آزادی فردی بینجامند. در اینجا نیز طبیعت گوئی در صدد محو آزادی های فرد است. وانگهی چون فرد در اینجا چیزی جز شکل فردیت یافته پول نیست پس همانند ذات پول عنصری جاوید و نامیراست و تداوم حیات فردی از راه ارث چیزی جز ادامه منطقی این خصلت نیست^۸.

بی توجهی به خصلت تاریخی مساله و تأکید نکردن بر آن برای این است که در شرائط پیشرفته تر مناسبات اقتصادی - شرائطی که در آن افراد دیگر مبادله گر صرف یعنی فروشنده و خریدار نیستند بلکه دارای روابطی هستند که تعریف آنها براساس ضابطه های مذکور دیگر امکان پذیر نیست - زمینه مناسبی برای مغلطه به دست حریفان بیفتد. می گویند هیچ تفاوتی - تا چه رسد به تضاد و تناقضی - بین پیکره های طبیعی نیست زیرا همه آنها تابع قانون جاذبه اند، همه دارای وزن اند و از این حیث برابرند، یا همه برابرند زیرا همه آنها در فضای سه بعدی جای دارند^۹. درست مثل اینکه شکل ساده ارزش مبادله ای را در برابر شکل پیشرفته و تناقض آمیز آن در نظر بگیریم. در علم، مفاهیم انتزاعی زودتر پا می گیرند و کم مایه ترین مفاهیم اند؛ به همین دلیل در تاریخ بیشتر با مفاهیم انتزاعی رو به رو هستیم. صور تکامل یافته تر، تاریخ جدیدتری دارند. در تمامی جامعه بورژوائی کنونی، تثبیت قیمت ها و گردش آنها، و غیره، امری

سطحی به نظر می رسد و حال آنکه در زیر همه اینها روندهای عمقی کاملاً متفاوتی جریان دارند که آزادی و برابری ظاهری افراد در آن از میان برمی خیزد. آنچه یکسره فراموش می شود این است که اگر ارزش مبادله ای بنیان عینی تمامی سیستم تولیدی را تشکیل می دهد، زمینه ای این چنین به خودی خود بیانگر وجود اجباری برای فرد است زیرا فرآورده مستقیم کار فردی فرآورده ای برای خود او نیست، بلکه این خاصیت را تنها در روند اجتماعی ﴿مبادله﴾ که ضمن آن محصول کار فردی شکلی عام و کاملاً خارجی پیدا می کند، به دست می آورد؛ فرد جز از مجرای ارزش مبادله ای موجودیت تولیدی ندارد، و این خود به معنای نفی موجودیت طبیعی است؛ اینها همه مستلزم وجود تقسیم کار است که ضمن آن افراد روابطی کاملاً متفاوت از روابط مبادله گران ساده با یکدیگر دارند؛ و قس علیهذا. پس زمینه مورد بحث ﴿یعنی بنیان تولیدی﴾ به هیچ روی ناشی از اراده یا طبیعت بیواسطه فرد نیست، بلکه امری تاریخی است و فرد از این لحاظ یکسره در شرایطی قرار می گیرد که شرائط اجتماعی اند. از سوی دیگر فراموش می شود که در مراحل توسعه یافته تر تولید اجتماعی، مبادله و روابط تولیدی ملازم با آن، به شکل های ساده ابتدائی خود، که بنیادی ترین تناقض ها در آن امری صوری بود، و در نتیجه اهمیتی نداشت باقی نمی مانند. بالاخره غافل اند از این که مفاهیم ساده ارزش مبادله ای و پول خود به خود دربردارنده تضاد باطنی کار به صورت مزدی و سرمایه اند. به این ترتیب، همه حکمت حریفان در این است که در حد ساده ترین روابط اقتصادی باقی بمانند و حال آنکه این گونه روابط ساده به خودی خود دیگر چیزی جز انتزاع محض نیستند و عمیق ترین تضادها دیگر رو شده اند. خلاصه اینکه مفاهیم مورد بحث نماینده یک روی سکه اند که نمودار تناقض های موجود در رویه دیگر نیست.

از سوی دیگر با بلاغت سوسیالیست هائی مدافع این گونه بینش ها به ویژه در فرانسه رو به رو هستیم. (مشخصاً سوسیالیست های فرانسوی سوسیالیسم را تحقق آرمان های جامعه بورژوائی برخاسته از انقلاب ﴿کبیر﴾ فرانسه می دانند) اینان اظهار می دارند که مبادله، ارزش مبادله ای و غیره در اصل (از لحاظ منشأ زمانی) و یا در ذات خود (در شکل مناسب شان) یک نظام آزادی و برابری جهانی است که توسط پول، سرمایه و غیره به انحراف کشیده شده است. ۱۰، یا اینکه تاریخ تاکنون در همه تلاش هایش برای تحقق بخشیدن به ماهیت حقیقی این افکار (که مثلاً پرودون به پیروی از جاکوب کشف کرده است) شکست خورده، و بر آند تا تاریخ اصیل این مناسبات را به جای تاریخ جعلی آنها عرضه کنند. در پاسخ اینان باید گفت: درست است که ارزش مبادله ای، یا دقیق تر نظام پولی در واقع پایه نظام برابری و آزادی است و اختلال های بعدی در

ادوار اخیر گرفتاری های ذاتی خود نظام اند؛ به عبارت دیگر تحقق برابری و آزادی عامل ایجاد نابرابری و خودکامگی است، اما تمنای اینکه ارزش مبادله ای تبدیل به سرمایه نشود یا کار مولد ارزش های مبادله ای به پیدایش نظام کار به صورت مزدی نینجامد آرزوی مقدس اما ابلهانه است. آنچه این آقایان را از مدافعان نظام بورژوازی جدا می کند، از یک سو احساس شان از تضادهای درون نظام است و از سوئی دیگر ناتوانی خیالپردازانه شان در درک تفاوت ضروری بین شکل ایده آلی و شکل واقعی جامعه بورژوازی. از اینجاست که به تلاش هایی بیهوده دست می زنند و به خیال خود می خواهند آرمان هایی را عملی کنند که در حقیقت چیزی جز صورت بازگونة واقعیت حاضر نیست. و آشفته ترین قرینه مقابل این استدلال ها را در نزد منحط ترین نمایندگان اقتصاد جدید می یابیم (که بارزترین نمونه آن از حیث ابتذال، ادا و اطوار دیالک تیکی، قر و غمزه دهاتی وار، کلمات قصار احمقانه و ناتوانی کامل در درک فرآیندهای تاریخی، فردریک باستیاست، زیرا کاری آمریکائی دست کم اطلاعاتی محدود درباره مناسبات حاکم بر جامعه آمریکائی را در مقابل مناسبات اروپائی قرار می دهد). این اقتصاددان ها می خواهند ثابت کنند که مناسبات اقتصادی همه جا مقولات واحدی را بیان می کنند. پس در همه جا با آزادی و برابری ارزش های مبادله ای به شکل ساده آنها رو به رو هستیم. بدین ترتیب مطلب کلاً به حد یک انتزاع بچگانه تنزل می یابد. مثلاً سرمایه و بهره را فقط مبادله ارزش ها می دانند و حال آنکه صرف مشاهده پدیده ها نشان می دهد که ارزش مبادله ای فقط به شکل ساده اش وجود ندارد، بلکه اساساً به شکلی متفاوت، یعنی به صورت سرمایه که با مفهوم ساده ارزش مبادله ای بسیار متفاوت است، هم وجود دارد. اقتصاددانان مذکور با بهره هم همین معامله را می کنند، یعنی بهره را جدا از سرمایه می دانند و حال آنکه بهره نتیجه رابطه با سرمایه است. خلاصه اینکه اقتصاددانان ما همه روابط ویژه را نادیده گرفته به رابطه ساده و توسعه نیافته مبادله کالاها در شکل ابتدائی اش برمیگردند. اگر محتوای یک واقعیت مشخص را که مایه تمیز وی از مفهوم مجرد آن است نادیده بگیریم آنچه باقی می ماند انتزاع محض است. بدین ترتیب به جائی می رسیم که همه مقوله های اقتصادی تنها نام ها و مقوله هایی دیگر برای یک رابطه واحدند. و آنگاه یک چنین ناتوانی آشکار در درک تمایزهای واقعی در حکم عقل سلیم شمرده می شود.

«هماهنگی های اقتصادی» آقای باستیا در حقیقت به معنای آن است که تنها یک رابطه اقتصادی مفرد وجود دارد که نام های متفاوتی به خود می گیرد؛ چیزی غیر از تفاوت نامگذاری ها در کار نیست. وقتی که با حذف همه تفاوت های مؤثر در شکل تاریخی یک پدیده، داده های موجود را

به یک رابطه اقتصادی واقعی تبدیل می کنیم تحلیل ما صورت علمی پیدا می کند و حال آنکه تحلیل هائی از نوع آنچه در فوق بدانها اشاره شد حتی فاقد صورت ظاهر علمی اند. اینها گاه به یک جنبه و گاه به جنبه ای دیگر می چسبند تا به خیال خود همانی پدیده را اثبات کنند. مثلاً مزد را خیلی ساده پرداخت اجرت خدمات انجام شده می دانند (و حال آنکه اجرت داریم تا اجرت، و شکل اقتصادی ویژه ای را که مزد نامیده می شود نباید به سادگی کنار گذاشت). سود را هم بهای خدمات انجام شده تلقی می کنند. پس سود و مزد همانندند. بدین ترتیب یک اشتباه زبانی کافی است تا یک نوع پرداخت را مزد و نوع دیگرش را سود بدانند. حالا نگاهی به سود و بهره بیفکنیم. در سود بهای خدمات انجام شده تضمینی ندارد و حال آنکه در بهره امری ثابت است. چون در مزدها هم سرنوشت پرداخت بالنسبه نامعلوم است ولی به عکس آن در سود، ثابت است، پس رابطه بهره و سود همان رابطه بین مزدها و سودهاست چنانکه دیدیم نوعی مبادله ارزش های معادل است. همه اینها یاوه بافی است (چون از مناسبات اقتصادی که تضادشان آشکار است به مناسباتی برمیگردند که تضادها در آن مخفی ست) با این همه در صف مخالفان کسانی هستند که این یاوه گوئی ها را جدی می گیرند و عنوان می کنند که میان سرمایه و بهره فقط مبادله ساده وجود ندارد. و آنچه به نام بهره پرداخت می شود معادل سرمایه نیست. در واقع امر هم همین طور است. زیرا می بینیم که مالک سرمایه پس از آن که معادل بیست برابر سرمایه اش را به صورت بهره گرفت باز هم اصل آنرا به صورت سرمایه پس می گیرد. و می تواند بار دیگر با بیست برابر آن مبادله اش کند. از اینجا بحث های پایان ناپذیری درمی گیرد که طی آن ۱۱ یک طرف معتقد است که تفاوتی مابین ارزش مبادله ای به صورت توسعه یافته با ارزش مبادله ای ساده و توسعه نیافته وجود ندارد، در حالی که طرف دیگر می گوید چنین تفاوتی متأسفانه وجود دارد هر چند که انصافاً نمی بایست وجود داشته باشد.

* زیرنویس ها

۱_ Gharles Ganilh (۱۷۵۸_۱۸۳۹) اقتصاددان نومر کانتی لیستی فرانسوی، هوادار نظام

قاره ای ناپلئونی، اثر او:

Des systèmes d'économie politique, de leurs inconveniences, de leurs avantages, et de la doctrine la plus favorable aux progrès de la richesse des nations. Paris 1809, Vol. LL. PP. 64. 5, [E].

۲_ Say. Traité d'économie politique. Vol. II. PP. 480-82. [E,F].

۳- وجود برای غیر یا دیگری (Sein für andres) یک مفهوم بنیادی منطق هگل است که در علم منطق چنین توصیف شده است: «نفی رابطه ساده برای خود بودن که به معنای وجود متعین یافتن است». این مفهوم قرینه ای دارد که وجود برای خود (Sein für sich) است و توصیف هگلی اش چنین است «چیزی که از برای دیگری بودن به خود باز می گردد». در هر صورت پیدا کردن رابطه ای بین کاربرد هگل با کاربرد مارکس دشوار است. اما در مورد وجود برای خود وضع فرق می کند زیرا هگل وجود برای خود را در منطق صفری چنین وصف می کند: «وجود برای خود، خودبستگی است، واحد است». آماده ترین مثال وجود برای خود را در «من» می توان یافت. این با گفته مؤلف به نحوی که زیر شماره ۲ در متن آمده است نزدیک است (ما).

۴- مترجم فرانسوی نوشته است «بر پایه عمل مبادله» که درست نیست.

۵- جمله اخیر در ترجمه فرانسوی افتاده است.

۶- مترجم فرانسوی جمله داخل پرانتز را غلط ترجمه کرده و نوشته است: (نه نفع خصوصی من به صورتی عام و بازاندیشیده).

۷- Institutes, BK. II. Title, 9. Para. 3, [E,f].

«برده ای که در ید اختیار دیگری ست، نمی تواند چیزی از آن خود داشته باشد»:

The Institutes of Justinian, tr. J.B. Moyle, Oxford, 1909, P. 58, [E].

۸- مارکس در ایده تئولوژی آلمانی هم نشان داده بود که چگونه آدمیان - به صورت زنده - موجوداتی ممکن الوجودند، و خصلت مادی - یعنی مرگ - عنصری ابدی است: «آیا چیزی ثابت تر و استوارتر از مرگ که نقطه ختمی بر اراده من به صورت دلخواه من است، و ذات مرا به ذات کلی، به طبیعت، به جماعت، و به . . . عنصر قدس می پیوندد، وجود دارد؟ . . .» «سانچو مثال بارزی از ارث می دهد. به نظر او ارث ناشی از ضرورت انباشت و نیاز خانواده ها قبل از پیدایش نظام حقوقی نیست، بلکه ناشی از توهم حقوقی ادامه قدرت بعد از پایان عمر و در قلمرو مرگ است. به موازات پیشرفت جامعه بورژوائی و انحطاط جامعه فئودالی، جمهور قانونگذاران بیش از پیش این توهم را کنار می گذارند (نگاه کنید به قوانین ناپلئون). لازم به گفتن نیست که قدرت مطلق پدر خانواده و قیمومت اولاد ارشد (majorate) - چه به شکل اقطاع و تیول و چه به شکل های بعدی - پایه های مادی مشخصی دارد. همین پدیده را در نزد اقوام قدیم، به هنگامی که جماعت منحل میشود و جای خود را به زندگی خصوصی می دهد، نیز می بینیم. قضیه حق جانشینی در حقوق روم بهترین دلیل این امر است. اما سانچو با انتخاب قضیه جانشینی برای

اثبات نظر خویش بدترین مثال‌ها را برگزیده است، زیرا حق جانشینی بهتر از هر چیز وابستگی حقوق را به شرائط تولیدی نشان می‌دهد (حقوق رومی و آلمانی)» ﴿فا﴾.

۹- مارکس در ایده تئولوژی آلمانی نوشته بود: «تمامی این سخن پردازی‌ها، بدآموزی فیلسوفانه ساده لوحانه‌ای است. و سوسیالیست حقیقی به این فکر استناد می‌کند که جدائی میان زندگی و سعادت باید از میان برداشته شود. او برای استوار داشتن این فکر به طبیعت می‌نگرد و می‌بیند نظیر این گونه گسیختگی‌ها در طبیعت وجود ندارد. و نتیجه می‌گیرد که چون خود انسان هم پیکری از طبیعت است و همهٔ خواص یک پیکر طبیعی را دارد، پس این گونه گسیختگی‌ها در نزد انسان هم نباید وجود داشته باشد» ﴿فا﴾.

۱۰- به فقر فلسفه اثر مارکس نگاه کنید. ﴿ما﴾.

۱۱- اشاره‌ای است به بحث‌های پرودون با باستیا. نک:

F. Bastiat et P.J. Proudhon, Gratuité du crédit, Paris, 1850 PP. 1-20, 32-47, 285-6, [E,F].